یادداشت

مدیران می‌روند آسیب‌ها می‌مانند

مهدی آیینی
دبیر گروه جامعه

درد و رنج مستاجران کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران دستمایه گزارش امروز گروه جامعه است؛ مستاجرانی که هیچ‌کدامشان نمی‌دانند حول وحوش ساعت ۱۴ و ۳۰ دقیقه امروز قرار است رئیس جدید سازمان بهزیستی کشور به شکل رسمی معرفی شود، درست مثل ساکنان حدود ۳۰۰۰ سکونتگاه غیر رسمی دیگر که جمعیت‌شان حدود ۱۹ میلیون نفر برآورد می‌شود. بیشتر مستاجران، کوره‌پزخانه سازمان بهزیستی را نمی‌شناسند، چراکه بجز گروه کوچکی از خیران، دستگاه‌های مسؤول خیلی سراغ‌شان را نمی‌گیرند. به همین دلیل برایشان مهم نیست چه کسی قرار است سکان هدایت سازمان بهزیستی را به دست بگیرد، سازمانی که ایجاد شده تا قد علم کند جلوی آسیب‌های اجتماعی؛ از حاشیه‌نشینی بگیرید تا طلاق و اعتیاد. اما افزایش آسیب‌های اجتماعی گواهی است براین‌که برنامه‌های این سازمان تاکنون آن طور که باید پاسخگو نبوده است. این درحالی است که شرایط نامناسب اقتصادی، هر روز خانواده‌های بیشتری را از دل شهر به حاشیه شهر می‌راند، خانواده‌هایی که به یکباره گرفتار می‌شوند و به همین دلیل آسیب بیشتری می‌بینند. در چنین شرایطی امروز وحید قبادی‌دانا، جانشین انوشیروان محسنی‌بندپی در سازمان بهزیستی می‌شود، مدیری که متولد ۵۶ و مدرک تحصیلی‌اش فوق تخصصی آلرژی و ایمونولوژی بالینی است. سوابق او نیز مانند مدرک تحصیلی‌اش ربط زیادی به وظیفه‌ای که امروز به‌عهده می‌گیرد، ندارد: رئیس سازمان جوانان جمعیت هلال احمر کشور، معاون فرهنگی جهاددانشگاهی علوم پزشکی تهران، عضو شورای اجتماعی کشور، رئیس مرکز فرهنگی دانشجویی امام و انقلاب اسلامی، عضو شورای مشورتی نمایندگی ولی فقیه در جمعیت هلال‌احمر، عضو کارگروه تدوین نقشه راه و نحوه اجرایی‌سازی ماموریت فرهنگی و چند پست دیگر. این رزومه اگر با عینك خوشبینانه برانداز شود باید گفت قبادی دانا مدیر جوانی است که با توجه به پیشینه‌اش می‌تواند در حوزه سازمان‌های مردم نهاد و پیشگیری از معلولیت کودکان در سازمان بهزیستی حرفی برای گفتن داشته باشد. اما کنترل و به حداقل رساندن آسیب‌های اجتماعی در کشور نیازمند توانمندهای بیشتری است. سازمان بهزیستی تاکنون نتیجه مطلوب را نگرفته چون مسائل اجتماعی هیچ وقت برای دولت‌ها در اولویت نبوده است. بی‌توجهی به این مهم حتی در سخنرانی‌های روسای جمهور هم دیده می‌شود، چون آنها کمتر از آسیب‌های اجتماعی حرف می‌زنند. این بی‌توجهی سبب شده سیاست اجتماعی واحدی در کشور وجود نداشته باشد و خدمات سازمان بهزیستی از ویژگی‌های مهمی مانند در دسترس بودن، به‌موقع ارائه شدن و تخصصی بودن برخوردار نباشد. علاوه بر این، سازمان بهزیستی قدرت لازم را برای مدیریت آسیب‌های اجتماعی در اختیار ندارد به همین دلیل به مدیری نیاز دارد که بتواند این سنگ‌ها را از جلوی پای سازمانی که متولی آسیب‌های اجتماعی است بردارد. به نظر می‌رسد رسیدن به این اهداف برای سکاندار جوان و تازه‌نفس بهزیستی فقط در صورتی امکان عملی شدن دارد که او دست‌کم از مشاوران متخصص در داخل و خارج سازمان کمك بگیرد.

خبر

برنامه وزارت بهداشت برای ورود ۲ واکسن جدید

رئیس اداره بیولوژیك سازمان غذا و دارو با بیان این‌که سازمان بهداشت جهانی اضافه شدن دو واکسن پنوموکوك و روتا ویروس را به طرح واکسیناسیون توصیه کرده، گفت: بر این اساس وزارت بهداشت ورود واکسن روتا برای جلوگیری از ابتلا به نوعی اسهال و پنوموکوك برای ذات‌الریه را در برنامه خود دارد که برای ورود آن به شبکه واکسیناسیون تأمین منابع مالی ضروری است.

به گزارش جام‌جم، علی واشقانی با تأکید بر این‌که طرح واکسیناسیون نیازمند تأمین منابع مالی پایدار است، عنوان کرد: به دلیل این‌که نمی‌توان پس از آغاز طرح واکسیناسیون یك نوع واکسن، آن را متوقف کرد، باید پیش از اجرای آن، از تأمین مستمر منابع اطمینان حاصل شود. وی افزود: آخرین تغییر در برنامه واکسیناسیون کشور تبدیل واکسن سه‌ظرفیتی (دیفتری، کزاز و سیاه‌سرفه) به ۵ ظرفیتی(دیفتری، کزاز، سیاه‌سرفه، هپاتیت ب و هموفیلوس آنفلوآنزا تیپ ب) بود که در اواخر سال ۹۳ صورت گرفت و از آن‌پس تغییر خاصی در طرح واکسیناسیون کشور رخ نداده است.

مردودی خودروهای «نو» از تست آلایندگی معاینه فنی

نواب حسینی‌منش، مدیرعامل ستاد معاینه فنی شهرداری تهران اعلام کرد که از ۱۱۰ هزار خودروی مراجعه‌کننده به مراکز معاینه فنی که کمتر از چهار سال از تولید آنها گذشته است تنها ۳۸ درصد توانسته‌اند از تست آلایندگی با موفقیت عبور کنند. وی با بیان این‌که ۶۲ درصد خودروهای مراجعه‌کننده که سن تولید آنها کمتر از چهار سال بود نتوانستند استانداردهای آلایندگی زمان تولید را پاس کنند، گفت: کاتالیست که حداقل باید سه سال گارانتی داشته باشد استاندارد ملی ندارد و تولیدکنندگان نیز هرچه دلشان می‌خواهد به عنوان کاتالیست روی خودرو نصب می‌کنند. حسینی‌منش با بیان این‌که سازمان محیط زیست در مورد وضعیت نامطلوب کاتالیست‌ها به وزارت صنعت، معدن و تجارت نامه نوشته و مدارك خود را ارسال کرده است، گفت: متاسفانه این سازمان جواب سربالا شنیده است و خودروسازان نسبت به رفع این عیب اقدامی انجام نداده‌اند. / ایسنا

عکس:
چاوش هماوندی
جام‌جم

گزارش میدانی خبرنگار جام‌جم از مناطق حاشیه‌ای شهر تهران حاکی است
نرخ اجاره یک اتاق در کوره‌پزخانه‌ها، ماهی ۲۰۰ هزار تومان بعلاوه ودیعه ۵ میلیون تومانی است

زندگی در کوره

مریم خباز
جامعه

مرز را بی‌خودی کشیده‌اند، دلشان خوش بوده، فکرکرده اند سیمی خاردار بکشند و دیواری علم کنند، می‌شود مرز و آن وقت آدم‌ها که بدبختی بیخ خرشان را می‌گیرد می‌مانند پشت آن و عزا می‌گیرند. مرزِ بی‌زورِ دوغارون حریف بامیانی‌ها نشده، چشم‌های خمارمجسمه‌های بودای بامیان هم حریف مردمش، کوله‌بارِ هیچ را انداخته اند روی دوششان و یك دنیا ترس و وحشت و گرسنگی و یك عالم خاطره بد را گذاشته اند پشت سر و آمده‌اند به خاك همسایه غربی، به ایران، تهران، منطقه ۱۹، تهِ‌ته شهر که قد بلند ساختمان‌ها یکباره قطع می‌شود و همه چیز کش می‌آید روی زمین‌های بی سر و ته خاکی و جاده که می‌پیچد به خیابان پیروز.

اینجا افغانستان است، ولایت بامیان، نه اینجا ایران است، تهران، استان خراسان، کوره‌های آجرپزی خاموش در محله خلازیر و آن طرفش محله دولتخواه که ایران و افغانستان یك بار دیگر درآن هم مرز می‌شوند و مردمانش به هم می‌آمیزند. میلِ کوره‌ها روی زمین میخ شده، گله به گله، آن‌قدرکه در چهارطرف کوره آجرپزی هست، خاموش ولی. روزگاری کیا و بیا داشته اند این کوره‌ها ولی حالا که روزگار کرك و پرشان را ریخته، شده‌اند مرز ایران و همسایه شرقی، یك مرز مفلوك و توسری خورده که نمی‌دانی مردمان چشم بادامی‌اش بدبخت ترند یا مردمان غربی.

گربه زیاد است اینجا، می‌گویند چون موش زیاد است، باید گربه‌های شجاعی باشند که آن موش‌های قلچماق را بگیرند. پیرمردی دارد آفتاب می‌گیرد و همزمان بساط پر از خنزر پنزرش را می‌پاید؛ بیشتر جُل می‌فروشد تا لباس. مغازه اش دخمه است، تاریك و دود گرفته، لباس‌ها نیز بیشتر دور ریختنی‌اند تا خریدنی. چند تایی از کاسه بشقابی‌های تهران لباس‌های کهنه را که می‌خرند می‌آورند برای مش رحیم خیابان پیروز و اوهم می‌چیندشان روی هم و می‌نشیند به انتظارمشتری. مش‌رحیم دندان ندارد و لهجه ترکی‌اش به فارسی می‌چربد. خودش اسم بساطش را گذاشته آشغال و روایت می‌کند که قبل از آشغال فروشی، کارگر کوره پزخانه بوده، چند ماه این کوره و چند ماه کوره‌ای دیگر تا آنجاکه تقریبا دربیست و اندی کوره خلازیر یك چرخ زده و آنقدرخشت خام مالیده که از دست و پا افتاده. چشمش روبه کوره آجرپزی حاج غلام مرحوم است، روبه‌رویش درست و زیر پایش تونل‌های آجرپزی که زیرپای ما نیزهست. مردی می‌ایستد کنار مش‌رحیم و به بچه‌ها فرمان می‌دهد روی زمین صاف بازی کنند، می‌شود طاق آلونك‌های کوره پزخانه. چشم‌هایش بیرون زده‌اند، گواتر دارد انگار، گواتر وخیم و ول شده و سر می‌جنباند سمت کوره‌های خاموش که دودکش‌اند و قمیر و یك قطارتونل وسط یك گود بزرگ که شهری است در دل شهر. بسم‌ا... راکه می‌گوییم، مرد می‌خندد و دلمان را قرص می‌کند به امنیتی که در کوره‌ها هست و به مردمش که بی خطرند و آرام و این‌گونه قصه آغاز می‌شود.

برداشت اول: اینجا افغانستان

جاده خاکی سر کج کرده به سمت پایین، تند وشیبدار، جلویش هم زنجیرکشیده اند که ول است روی زمین. اینجا مرز است، مرز ایران و افغانستان در منطقه۱۹، مرز تهران و بامیان درخیابان پیروز. سرظهر است، خورشید درست ایستاده وسط آسمان ولی بی‌جان و کم‌رمق. مردم سرشان راکرده اند در لاك خود و فقط زیرچشمی نگاه می‌کنند به رسم پاییدن. یك گاری کوچك با ظرفیت تکمیل سر می‌خورد به پایین. گاری چی عیوض است، اهل ولایت بامیان که چراغ اول همصحبتی با همسایه غربی (من خبرنگار) را باز می‌کند. مردآرامی است، دست می‌کند توی جیبش وکاغذی تاخورده و چروك را باز می‌کند که مجوز رفت و آمدش در شهر است. گاری سنگین است و عیوض بی‌حال، پایش درد می‌کند، معده درد هم دارد، دست که می‌گذارد روی معده‌اش می‌نالد. گاری پر است از ظرف‌های پلاستیکی و جعبه‌های بازشده مقوایی. عیوض خوش‌شانس بوده که بازیافتی‌های شهرداری توقیفش نکرده‌اند، آخر چهاربار تا به حال بازداشت شده و عیوض مانده با هیچ. زباله‌های پلاستیکی این محله کم شده، شهرداری همه را می‌برد، عیوض این را می‌گوید و دست می‌گذارد کنجی از گاری و توضیح می‌دهد که یك هفته‌ای پُرش کرده است. عیوض خسته است ولی می‌ماند به حرف زدن و از بار این بارش می‌گوید که می‌خرند به ۱۲ هزار تومان به قرار هرکیلو ۶۰۰ تومان. ۱۲ هزار تومان برای یك هفته! داستان شاخدار است ولی عیوض که از ولایت بامیان از هول فقر و گرسنگی گریخته، سر می‌کند سوی آسمان و می‌گوید الهی شکرکه نان و چای می‌رسد.

این نان و چای و آن الهی شکر را خیلی‌ها درکوره‌های آجرپزی می‌گویند، دست راست که شش خانواده پرتعداد زندگی می‌کنند و دست چپ که آدم‌ها لول می‌زنند درحفره‌هایی که اسمش خانه است. زن‌های دست راست اعتماد کرده و آمده‌اند جلو، حریمشان یك در آهنی زنگ زده دارد که چون اعتماد کرده‌اند بازش می‌کنند. مردها نیستند، بیغوله، بیغوله زنانه است فعلا، بعضی اتاق‌ها نیز کلا مردی ندارد که یا مرده‌اند یا جا مانده‌اند در افغانستان یا زن و فرزند را گذاشته‌اند دراین ناکجاآباد و رفته‌اند پی دلشان مثل شوهر آمنه که داماد شده است. اینجا کوره آجرپزی است، درست داخل تونل و قلب کوره که روزی درآن آتش می‌دمیدند و خشت خام درآن می‌چیدند و بعد جلویش دیوار می‌کشیدند که خشت‌ها زیر آن هُرم آجرشود، یك صفحه ازتاریخ گذشته که خشت‌زنی و آجرسازی به این سبك مد بود. حالا اما توی این تونل سرد شش خانواده درچپ و راست زندگی می‌کنند همه اهل افغانستان و زاده ولایت بامیان. بوی غذا نمی‌آید ولی معصومه می‌گوید کشك جوش بارگذاشته، هاجر نیز با چشم‌های زاغ و صورت آبله رو ریز می‌خندد و می‌گوید کباب خورده. کباب را ایرانی‌های خیر دیشب آورده اند پای کوره‌ها و هاجر توانسته چند تایی بگیرد و بگذارد برای ناهار؛ غذاهای نذری و این پرس‌های مهربانی که نباشد همه گرسنه می‌مانند.

هاجر خوش صحبت است، حسابی اعتمادکرده، الهی شکرِعیوض راتکرار می‌کند که شکمش فعلا به لطف آن کباب سیر است، اما اینجا در این حفره‌ها غم نان همیشگی است، گرسنگی عادت است و سیری اتفاقی غریب. نورجان می‌آید، مثل مادرش چشم‌های سبز روشن دارد، کارگر کارگاه کفش دوزی است و آمده است خانه برای ناهار، از بامیان می‌گوید، ازجنگ و از وحشت و پسرش علی با عینك قاب بزرگ را می‌کشد جلوی پایش و تعریف می‌کند که از وحشت طالبان نتوانست درس بخواند که هاجر پرید وسط صحبتش و گفت از بس انتحاری می‌کردند کیف مدرسه برای بچه‌ها قدغن بود که مبادا داخل کیف بمب باشد و نورجان دوباره ادامه داد که در بامیان به اسم غذای نذری، خوراك‌های مسموم می‌دادند دست اهالی که بمیرند.

انیسه دارد پیچ و مهره‌های ریز را توی هم می‌کند و می‌ریزد داخل یك سطل پلاستیکی سفید، آواگل هم ور دستش. انیسه و آواگل جورمردهای بیکارشان را می‌کشند با این پیچ و مهره‌ها که دست آخر می‌روند درگونی‌های ده کیلویی به ده هزارتومان دستمزد، به قرارهرماه ۱۵۰ هزارتومان اگر هر روز کار باشد.

مبینه پرده جلوی اتاقش را می‌زند کنار و بوی نم می‌پاشد بیرون. خِر یك کیسه نایلونی دسته دار را گرفته و می‌کشد روی موزاییك‌ها جلوی اتاق که پر است ازکفش‌های صورتی رنگ که با دست می‌دوزدشان، هر کفش را ۲۰۰ تا تك تومانی. خسته که می‌شود مبینه می‌رود سروقت لباس‌های بافتنی کهنه و شروع می‌کند به شکافتنشان، رخت‌های تریکویی را هم. دو کیسه آنجاست، پر از نخ شکافته شده که در بازار عبدل‌آباد و آن حوالی کیلویی ۲۰۰۰ تومان می‌خرند. این کسب وکار مشترك همه زن‌های بیغوله‌های کوره پزخانه است، زن‌هایی مثل آمنه که شیر به شیر بچه دارند و شوهر ندارند و اگر دارند بیکارند. بیغوله‌ها پر از بچه است، اینها روزی یك نان هم که بخورند بیش از اینها پول نیاز است که سیر شوند. خیلی شب‌ها ساکنان کوره گرسنه می‌خوابند، با این حال کسی شکایتی ندارد. هاجر می‌گوید ایران جای خوبی است و معصومه راضی است که زندگی درکوره‌ها هرچه قدرهم که سخت باشد به لطف خدا امنیت دارد. مردی اما که اسمش را نگفت غرولند می‌کند و راه خاکی را می‌گیرد و می‌رود سمت خیابان پیروز و می‌گوید حالا را نگاه نکن که امنیت هست، وقت‌هایی بود که اوباش می‌ریختند توی کوره‌ها و ناموس مان را می‌بردند و اگرچیزی بود امانش نمی‌دادند. این مرد ایرانی است، همسایه افغانی‌ها درتهران، زیر سایه میل‌های قدبلند کوره‌های آجرپزی.

برداشت دوم: اینجا ایران

زن‌ها و دخترها نشسته‌اند کنج دیوار و دارند نخ باز می‌کنند. رحیمه ولی یك لگن پلاستیکی بزرگ را زده است زیر بغل که تویش یك عالم رخت چرك است. رحیمه می‌رود توی حیاط کوره‌های دست چپی و خیرالنسا می‌آید به تماشا. شوهرش پیرمردی است که لم داده توی آفتاب، بی‌خیال و سرخوش. خیرالنسا ادایش را درمی‌آورد و می‌گوید از جوانی همین‌طور درویش و قلندر بود، بی‌خیال دنیا. زن اهل نیشابور است، اهل دهات دورافتاده‌اش که اسمش را نگفت. کاغذ و قلم را که می‌بیند بدبختی‌ها را ردیف می‌کند برای نوشتن و سیاهه‌برداری، از پایش که درد می‌کند، کمرش که دیسك دارد، پسرش که نامزد دارد و مانده است پشت دیوار مخارج، آلونکش که نه گاز دارد و نه نفت.

اعظم سر می‌رسد، روسری اش را دورصورت محکم می بندد و شروع می‌کند به گله‌گزاری از کوره‌ها که آبش خوردنی نیست، تلخ است و شور، که آب را تانکری می‌خرند ۷۰ هزارتومان، که پدرش کارگر همین آجرپزی بوده و وقتی دیده دختر بدبخت‌تر است آلونك را خالی کرده برای او. شوهر اعظم کیف‌دوز است و بیکار، خودش هم کیف‌دوز است و بیکار و چشمش به جاده که کی نذری می‌آورند.

رحیمه بار دومِ لباس‌های چرك را از کوره‌ای که دورتر است از خانه او می‌آورد به کوره جلویی، به خانه اهالی افغانستان. آب سرد است، مثل تگرگ، صفت زمهریر دارد این آب. بیغوله رحیمه آب ندارد، یعنی همه ایرانی‌هایی که در کوره پشتی ساکنند آب ندارند. رحیمه شستنی‌هایش را می‌آورد در خانه همسایه‌های تبعه‌افغان و آنها که دلشان برای رحیمه رقیق شده از شدت بدبختی می‌گذارند هرچه خواست بشوید. رحیمه کلی بچه قد و نیم‌قد دارد با شوهری که اول مستاجر محله دولتخواه بود ولی چون از پس کرایه‌ها برنیامد آمد به این کوره‌ها، ۲۵ سال قبل. رحمیه می‌گوید می‌بینی چقدر بدبختم که در کشور خودم محتاج خارجی‌ها شده‌ام و رخشانه چشم‌غره می‌رود که عجب نمك‌نشناسی. جنگ کم‌کم بالا می‌گیرد، دعوا از آب می‌رسد به غذاهای نذری که رحمیه مدعی است رخشانه هول می‌زند و چند تا چند تا می‌گیرد برای اهل خانه‌اش و نمی‌گذارد به کسی برسد. فاطمه ولی می‌گوید مردم که غذای نذری می‌آورند ایرانی‌های آن‌ور خیابان پیروز بیشتر غذاها را می‌گیرند و نمی‌گذارند چیز زیادی به مردم کوره‌ها برسد؛ به‌نام کوره‌ای‌ها به کام مردم دولتخواه.

کوره‌ای‌ها نمی‌توانند غذا بخرند چون پول ندارند، روز خوششان آنها فقط نان بربری می‌خرند و چای. زن‌ها به اتفاق گفتند یادشان نیست آخرین باری راکه شیر و پنیر خریدند، میوه که اصلا رویش را ندیده‌اند مگر همین شب یلدا که مردم نیکوکار برای هر آلونك دوسه کیلویی سیب و پرتقال آوردند. اینها با درآمد کم‌شان اگر بخواهند خوراکی بخرند دیگر از پس اجاره خانه برنمی‌آیند، راستی کوره‌ها اجاره‌ای است.

زن‌ها هول می‌زنند و توی حرف هم می‌پرند که نرخ اجاره را بگویند: پنج میلیون تومان پول پیش و ماهی ۲۰۰ هزارتومان برای هر اتاق. مبینه نخ که باز می‌کند ماهی ۵۰ هزارتومان گیرش می‌آید و باید سه برابر بگذارد رویش که ندارد. آمنه هم وضعش همین است، زن‌های شوهردار هم فرقی ندارند، ایرانی و افغانی نیز توفیر ندارد. همه اینها به حاج حسینی که اتاق‌ها را اجاره داده بدهکارند و این حاج حسین قرار گذاشته که بابت پول برق ازهمه اتاق‌ها صدهزارتومان اضافه بگیرد؛ زن‌ها عزا گرفته‌اند. آفتاب می‌رود که نارنجی شود و به خواب غرب برود. هاجر دبه‌اش را بسته به تیرکی آهنی و چرخدار که برود برای آب. آب کوره‌ها شور است و تلخ، هاجر و زن‌ها برای همین می‌روند آن سوی خیابان پیروز تا از ایرانی‌های خانه‌دار آب بگیرند اگر بدهند. هاجر لنگ لنگان می‌رود سمت پارك و کوره‌ها می‌مانند پشت سر با هزار داستانی که دارند. کوره‌ها را قرار بود به عنوان یکی از نمادهای منطقه خلازیر ساماندهی کنند و نور به صورتشان بپشاند که زیبا شوند، قرار بود شهرداری بالا و پایین کوره‌ها را با کاشی تزیین کند و بدنه خارجی‌شان را با سندبلاست بپوشاند که زیبا شوند و ماندگار و تفرجگاه مردم محل. اما نشد که بشود و قرارها به‌هم خورد، این برج‌های به ظاهرخاموش، حالا کشور استقلال یافته ایران و افغانستانند، یك کشور مفلوك و توسری خورده که نمی‌دانی مردمان چشم‌بادامی‌اش را بدبخت‌تر بنامی یا مردمی که اهل ولایت ایرانند.

زن‌ها هول می‌زنند و توی حرف هم می‌پرند که نرخ اجاره را بگویند: ۵ میلیون تومان پول پیش و ماهی ۲۰۰ هزارتومان برای هر اتاق. مبینه نخ که باز می‌کند ماهی ۵۰ هزارتومان گیرش می‌آید و باید ۳ برابر بگذارد رویش که ندارد

اعظم سر می‌رسد، روسری اش را دورصورت محکم می بندند و شروع می‌کند به گله‌گزاری از کوره‌ها که آبش خوردنی نیست، تلخ است و شور، که آب را تانکری می‌خرند ۷۰ هزارتومان